

مجله زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه سیستان و بلوچستان

سال پنجم - بهار و تابستان ۱۳۸۶

بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری

دکتر مهدی شریفیان*

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا

چکیده

این مقاله پژوهشی است درباره ی «نوستالژی (غم غربت) در شعر معاصر فارسی». این موضوع به عنوان یکی از رفتارهای ناخودآگاه فرد، در شعر «سهراب سپهری» بررسی شده است. پس از ریشه‌شناسی و تعریف این اصطلاح با توجه به فرهنگ‌ها و بهره‌گیری از نظرات روان‌شناسان، به عوامل ایجاد غم غربت اشاره و در ادامه به ارتباط نوستالژی و خاطره پرداخته شده است. در بخش خاطره ی فردی به نوستالژی دوری از وطن به عنوان غم غربت و در بخش نوستالژی اجتماعی تحت عنوان شاعران و خاطره‌ی جمعی به دل‌تنگی شاعران برای اسطوره‌های ایران، با ذکر شواهد شعری پرداخته شده است.

واژگان کلیدی: نوستالژی، غم غربت، شعر معاصر فارسی، سهراب سپهری.

* E-mail: m-sharifian@.com

تاریخ پذیرش: ۸۶/۵/۲۰

تاریخ دریافت: ۸۶/۱/۲۰

مقدمه

نوستالژی یک اصطلاح روان شناسی است که وارد ادبیات شده است و به طور کلی رفتاری است ناخودآگاه، که در شاعر یا نویسنده بروز کرده و متجلی می‌شود. ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) در روان شناسی یونگ عبارت است از: "تجربه های اجداد ما در طی میلیون ها سال که بسیاری از آنها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویدادهای جهان ماقبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می افزاید." (راس، ۱۳۷۵، ۹۸) ناخودآگاه جمعی بین تمام انسان ها مشترک است و صورت های ازلی را در خود ذخیره می کند، بنابراین از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می شود. (این عامل خود یکی از عوامل احساس غربت است).

- حبس و تبعید؛ از مهمترین شکل نوستالژی است که شاعر و نویسنده به خاطر افکار و اندیشه های شخصی و اجتماعی تن به زندان و یا تبعید از وطن می دهد.

- حسرت برگزیده که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می گردد. این مسأله ناشی از آن است که شاعر در دوره ی پیشین در شادکامی می زیسته است.

- مهاجرت؛ مهاجرت نیز عامل اصلی ادبیات نوستالژیک است. بویژه نسل های بعدی که عموماً در غربت به دنیا می آیند، همواره یاد وطن را از خانواده به ارث می برند.

- یادآوری خاطرات دوران کودکی و جوانی و...

- غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ

و سایر مواردی که جنبه ی روحی و روانی دارد.

نوستالژی به دو نوع فردی و اجتماعی تقسیم می شود. نوستالژی فردی که به لحاظ زمانی به نوستالژی فردی آنی و نوستالژی فردی مستمر تقسیم می شود. در نوستالژی فردی آنی، نویسنده یا شاعر لحظه یا لحظاتی از گذشته را در اثر خود منعکس می کند. اما در نوستالژی فردی مستمر، شاعر یا نویسنده، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته ی خود می پردازد.

در این مقاله به بررسی لحظات آنی در آثار سهراب سپهری از دیدگاه خاطره‌ی فردی تحت عنوان نوستالژی دوری از وطن (غم غربت) و نوستالژی اجتماعی تحت عنوان شاعران و خاطره‌ی جمعی پرداخته شده است.

ریشه‌شناسی نوستالژی

نوستالژی (nostalgia) واژه‌ای فرانسوی است، برگرفته از دو سازه‌ی یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج. این واژه در فرهنگ‌ها این گونه معنی و تعریف شده است:

اندوه‌گینی و گرفتگی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن. خُزنی که به واسطه‌ی میل به دیدار دیار خود تولید شود، حسرت گذشته، میل به بازگشت به خانه و کاشانه و احساس غربت. آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است. دلتنگی به سبب دوری از وطن یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته‌های درخشان و شیرین. در زبان فارسی این واژه را غالباً به غم غربت و احساس غربت (Homesickness) و حسرت گذشته ترجمه کرده‌اند.

تعاریف

نوستالژی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادها و به طور کلی تمامی انسان‌ها است. به لحاظ روانی زمانی این احساس تقویت می‌شود که فرد از گذشته‌ی خود فاصله می‌گیرد. از دیدگاه «آسیب‌شناسی روانی» نوستالژی به رؤیایی اطلاق می‌شود که از دوران گذشته‌ی پر اقتدار نشأت بگیرد، گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست. وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبرو می‌شوند یا سلامتشان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند اولین واکنش آن‌ها راهی برای گریز است. اما در بسیاری از اوقات اگر در واقعیت عینی راهی برای گریز نیابند، بازگشت به گذشته‌ای را آرزو می‌کنند که در آن زندگی پرشکوهی داشته‌اند.

نوستالژی و ادبیات

نوستالژی از روانشناسی وارد ادبیات شده است. و در بررسی های ادبی به شیوه ای از نگارش اطلاق می شود که بر پایه ی آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته ی خویش، گذشته ای را که در نظر دارد یا سرزمینی که به خاطر سپرده است، با حسرت و درد ترسیم می کند و به قلم می کشد.

نوستالژی در مکتب ادبی رمانتیک

از اصول مکتب رمانتیک که می توان تفکرات نوستالژی را در آن دید، اصل «گریز و سیاحت» است. آزرده گی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان های دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال های خیال از مشخصات آثار رمانتیک هاست. (سیدحسینی، ۱۳۶۶: ۹۲) در این سیر و سفرهای جغرافیایی و تاریخی طایر فکر نویسنده و شاعر به سرزمین ها و نقاط دور دست پرواز می کند. در سفر تاریخی، شاعر و نویسنده روح خود را به سوی قرون پراحساس و جلال و جبروت وسطی و رنسانس پرواز می دهد که از نظر فریدریش شگل (Schlegel) «دوره ی پهلوانان و عشق و افسانه ی پریان و خالق پدیده ای به نام رمانتیسیم بود.» (سهیر و لووی میشل، ۱۳۸۳: ۱۳۲) علاوه بر سفرهای جغرافیایی و تاریخی، شاعر و نویسنده ی رمانتیک سفرهای واقعی نیز دارد و خاطرات این سفرها را در آثار خود منعکس می کنند. رمانتیک ها در سفرهای رؤیایی خود در آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و بالاخره آن زیبایی مطلوب هستند که هنرمند رمانتیک آرزوی نیل به آن را دارد. این نوستالژی برای «فردوس گمشده» اغلب با جستجو برای آنچه گم شده و از کف رفته است، همراه است. «از نظر لوکاچ (Lokag) عصر طلایی رمانتیک ها نه فقط به گذشته متعلق است، بلکه هدف نیز هست و وظیفه ی هر فرد رسیدن به آن است.» (همان: ۱۳۳)

یکی دیگر از مبانی نوستالژی در مکتب رمانتیک، «نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی» است. در این حالت شاعر احساس می کند از اصل خود دور شده است و مانند یک تبعیدی در

این «غریستان» زندگی می‌کند. شلگل شاعر معروف رومانتیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان تبعید است. روح که جایگاه معنویت در انسان است به دور از خانه و کاشانه‌ی پدری واقعیش در این دنیا زندگی می‌کند.» (همان: ۱۳۱) این دیدگاه همانطور که الیاده در کتاب «اسطوره، رؤیا و راز» می‌گوید، در میان عرفای جوامع مختلف وجود دارد. مولانا در میان عارفان اسلامی، غربت روح را به زیبایی به تصویر کشیده است. مولانا وجود این عالم را مبتنی بر جهل و نادانی دانسته و تصریح می‌کند که ستون این عالم، غفلت است. مراد از غفلت که در مقابل هوشیاری مطرح می‌شود، سر مست شدن از لذایذ جسمانی و نفسانی است که موجب کوری عقل و سبب اسارت هر چه بیشتر روح می‌گردد. بنابراین پرده‌ی روح آدمی که در قفس جسم و عالم جسمانی اسیر گشته است، اگر در صدد خلاصی و نجات خویش بر نیاید، نشان جهل و غفلت اوست.

در حکایت وکیل صدر جهان که یکی از برجسته‌ترین حکایات مثنوی است، ماجرای غربت و سرگردانی انسان به سبب جدایی او از اصل الهی خویش به زیباترین شکل به تصویر کشیده شده است. وکیل، کنایه از انسان یا روح انسانی است که روزگاری ندیم و مصاحب حضرت حق (صدر جهان) بوده است. ارتکاب گناه، وی را از قرب و هم‌جواری حق دور ساخته است. مدت ده سال دوری از شهر بخارا کنایه از آن است که انسان زمانی که دچار غفلت و بی‌خبری گشته است وقتی از فراق معشوق بی‌تاب گشته و روبه بخارا می‌آورد و این، کنایه از آن است که در صدد کسب معرفت بر می‌آید؛ چرا که بخارا منبع و منشأ علم و معرفت است و معرفت تنها راه نجات انسان می‌باشد. اگر انسان دارای معرفت و آگاهی باشد، بی‌تردید روح او دیگر تمایلی به عالم مادی نخواهد داشت و به وطن اصلی خود یعنی عالم نورانی برین متوجه می‌گردد. در ایران قبل از اسلام نیز مانویان معتقد بودند: «روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره‌ی تن اسیر شده، نی دور افتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود بازگردد.» (دستغیب، ۱۳۷۳: ۲۲۱)

نوستالژی و خاطره

نوستالژی و خاطره ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است، اما وقتی یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دلنگی می‌کند. این همان حالت روانی است که خاطره شناسان آن را «تراکم خاطره» (Recollection) می‌نامند. طیف دیگر این حالت کمبود خاطره است که روان‌پزشکان آن را «فراموشی» (Forgetting) می‌گویند. خاطره یادآوری گذشته است و عمدتاً مفهوم فردی و شخصی دارد. براین اساس خاطره به دو نوع: خاطره ی فردی و خاطره ی جمعی تقسیم می‌شود.

خاطره ی فردی

ری (Ray) در مقاله ای با عنوان (خاطره، فراموشی و نوستالژیا در خانواده درمانی) حس دلنگی را مهم ترین عامل تحولات و ارتباطات خانوادگی می‌داند. (Ray, 1996, P 82) خاطره و یاد کلیه ی حوادث گذشته که در زندگی ادبا پیش آمده، به شکل بارز در آثار آنها منعکس شده است برخی از این پیشامدها به گونه ای است که شاعر تماماً در فضای آن زمان به سر می‌برد. برای کسی که در جوانی یا پس از آن، از زندگی چندان لذتی نمی‌برد، خاطره ی روزهای کودکی و بازی های آن لذت بخش است.

نیما یوشیج در یادداشتی با عنوان «روزهای بچگی» چنین می‌نویسد: «چه روزهای خوشی است! هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به تندی برق در من می‌گشتند. هر خیالی مرا به کار مخصوصی مایل می‌ساخت... خیالات بچگانه، خیالات مقدسی است. شقاوت و خطاکاری در باطن آن‌ها راه ندارد.» (طاهباز، ۱۳۸۰: ۱۹۳)

فروغ نیز از لحظه های شاد و بی خیال کودکی، با اشتیاق یاد کرده است. فروغ در شعر «آن روزها رفتند» از دوران نوجوانی و در آستانه ی جوانی، با حسرت یاد می‌کند: اما در

آخرین شعرش از جوانی هم در می گذرد و به هفت سالگی می رسد؛ - ای هفت سالگی / ای لحظه ی شگفت عزیمت / بعد از تو هر چه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت. / بعد از تو پنجره که رابطه ای بود سخت زنده و روشن / میان ما و پرنده / میان ما و نسیم / شکست... / (فرخ زاد، ۱۳۷۸: ۱۴) سهراب نیز، از دوران کودکی به «صفی از نور و عروسک» تعبیر می کند؛ - زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار / زندگی در آن وقت صفی از نور و عروسک بود / یک بغل آزادی بود / (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۷۶-۱۷۵)

عشق و زندگی عاشقانه و سفرهایی که به نوعی در زندگی فرد تأثیر گذاشته، همه خاطرات فردی است که تکرار آن ها به خاطر نارضایتی از وضع موجود است و منجر به ایجاد حس دلتنگی می گردد.

خاطره‌ی جمعی

«موریس هالبواکس» (M. Halbowax) جامعه‌شناس فرانسوی در کتابی با عنوان «خاطره‌ی جمعی» به گونه ای عمیق به مفهوم خاطره‌ی جمعی توجه می کند و جنبه های مختلف آن را برمی شمارد. وی این واقعیت را یادآور می شود که با وجود شخصی بودن خاطره، آن را با دیگران تقسیم می کنیم. خاطره ای که به اشتراک گذاشته می شود، مقامی اجتماعی می یابد. اگر من نوعی می توانم خاطراتم را بازگو کنم به این دلیل است که بازگو کردن یک عمل اجتماعی است. عملی اجتماعی که آنرا خاطره ی یکی را به خاطره ی دیگری متصل می سازد و چیزی را سبب می شود که می توان آن را تبادل خاطره نامید.

بنابراین عمل بازگو کردن، اولین حلقه ی ارتباطی میان خاطره ی فردی و جمعی است. نشانه های دیگری نیز از خاطره به عنوان «مایملک جمعی» وجود دارد. مثلاً اکثر خاطرات، خاطراتی شخصی نیستند، بخشی از این خاطرات را از دیگران شنیده ایم و یا در خانواده فرا گرفته ایم. این خاطره ها به حکایت تاریخی جامعه ای تعلق دارند که فرد عضوی از آن است. از آن جا که تعداد زیادی از انسان ها در خاطره ی جمعی مشترکند، حس همدردی بیشتری را

ایجاد می‌کند. احساس دلتنگی و نوستالژی ممکن است نسبت به فرهنگ و اجتماعی در گذشته باشد. مثلاً ایران باستان، صدر اسلام و ... این دلتنگی نسبت به سنت و یا گذشته، زمانی به وجود می‌آید که تغییرات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عمیقی در یک جامعه شکل گرفته باشد. در آثار شاعرانی که در این مقاله، موضوع بحث هستند در موارد متعدد به نوستالژی مربوط به خاطرات، چه فردی و چه جمعی برمی‌خوریم که هر کدام با زبان شعر آن را بازگو کرده‌اند. به عنوان مثال در باب خاطره‌ی جمعی، مهدی اخوان ثالث پیوسته از ایران باستان دارد.

خاطره‌ی جمعی شاعر

یکی از جنبه‌های خاطره‌ی جمعی، گذشته‌ی دور، روزگار باستانی و حتی اساطیری هر قومی است و در هر نسلی هنرمندانی هستند که عهد باستان را برتر از روزگار خود می‌دانند و زندگی سنتی را به زندگی جدید ترجیح می‌دهند. مثلاً برخی از مردم عصر رنسانس دلتنگی قرون وسطی را داشتند و شاعران عصر مسعود دلتنگ بخشش‌های عصر محمودند، و یا کسانی بوده و هستند که از پیشرفت صنعت و تکنولوژی ابراز بیزاری کرده‌اند و ذهنیت خود را با زندگی سنتی و با سادگی آن زمان مشغول و مشعوف ساخته‌اند.

یکی از شاعرانی که در باب خاطره‌ی جمعی ایران باستان حساسیت خاصی دارد مهدی اخوان ثالث (م. امید) است. بازگشت اخوان ثالث پیش از آن که به کودکی و به آغاز زندگی باشد تا خود را از مرگ دور کند، به گذشته‌ی تاریخی وسیع تری است. بازگشت به عهد باستان، به دوران قهرمانان جاودان و اسطوره‌های نامیرا: رستم و زال و زرتشت و مزدک و به خصوص به «اسطوره‌های بازگشت» مانند: سوشیانت و بهرام ورجاوند. اخوان ثالث در «آخر شاهنامه» حکایت از رؤیای شاعری می‌کند که دوره‌ی زرین تاریخ قوم را به یاد آورده، خود را در آن ملکوت گمشده می‌بیند:

این شکسته چنگ بی قانون / رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر / / خویش را در بارگاه پر
فروغ مهر / طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت / با پریزادی چمان سرمست / در چمنزاران پاک
و روشن مهتاب می بیند. (آخر شاهنامه: ۷۹)

شاعر در ادامه به گذشته ی درخشان باستانی اشاره می کند که امپراطوری ایران کرّ و فرّی
داشت:

ما فاتحان قلعه های فخر تاریخیم / شاهدان شهرهای شوکت هر قرن / ما / یادگار عصمت
غمگین اعصاریم. (همان: ۸۳)

به طور کلی فضای حاکم بر این شعر، نومییدی و در هم ریختگی ارزش هاست که شاعر آن
را به صورت شخصی و واقعی به تصویر می کشد. شاعر و آوازخوان قوم، چنگی شکسته دارد و
قصه ی غمگین غربت سر می دهد. در نتیجه می توان گفت که شکست جنبش مّلی ۲۸ مرداد
۱۳۳۲ باعث شده که شاعر به گذشته ی باستانی و تاریخی ایران برگردد و بدین گونه با پناه بردن
به گذشته ی افتخارآمیز، دردهای خود را تسکین بخشد. در واقع بازگشت به گذشته ی پر
افتخار، نوعی اسطوره ی نجات برای شاعر است؛ او می خواهد با این اسطوره سازی که «ما
فاتحان قلعه های فخر تاریخیم و یا راویان قصه های شاد و شیرینیم» از موقعیت اجتماعی و
سیاسی عصر خود و هم نسلانش سخن گوید. فریدون مشیری نیز در شعر «خروش فردوسی» با
بهره گیری از داستان های شاهنامه به زنده سازی اسطوره های ایران می پردازد و اینگونه
می سراید؛ دلم برای فریدون و کاوه پر می زد / حکایت ضحاک / همیشه مایه ی بی زاری و
ملالم بود... / چه روزها و چه شب ها در آسمان و زمین / نگاه من همه دنبال تیر « آرش » بود.
(مشیری، ۱۳۸۰: ۱۱۳۰)

نوستالژی دوری از وطن (غم غربت)

توربر (Thurber) مفهوم غم غربت را درماندگی یا اختلالی می‌داند که به وسیله‌ی جدایی مورد انتظار یا واقعی از محیط‌خانه و زندگی ایجاد می‌شود. (Thurber, 1999, p 88) با این حال تعاریف علمی و دقیق تر در مورد احساس غربت تنها در بیست سال اخیر ارائه شده است. برای مثال، فیشر (Fisher) و هود (Hood) (۱۹۸۷_۱۹۸۸) احساس غربت را حالت هیجانی، انگیزشی، و شناختی پیچیده می‌دانند که حاکی از غمگینی، تمایل به بازگشت به خانه و درماندگی ناشی از تفکر درباره‌ی خانه است. اصطلاح احساس غربت، واکنش‌هایی را شامل می‌شود که جدایی افراد مورد علاقه و مکان‌های آشنا را دربر می‌گیرد. (Archer, 1998, p 407) دونز (Downs) نیز نشان داده است که فراوان‌ترین تعاریف درباره‌ی احساس غربت، اشاره به از دست دادن یا آرزوی در خانه بودن، و از دست دادن اعضای خانواده و احساس تنهایی و غمگینی است.

تیبورگ (tiburg) احساس غربت را یک حالت روانی و عادی برای انسان می‌داند که با خلق افسرده، شکایت جسمانی و نشخوار فکری (Ruminative thoughts) درباره‌ی خانه و آرزوی بازگشت به خانه و محیط آشنا مشخص می‌شود. احساس غربت مفاهیم مشابهی مانند: اضطراب جدایی، غم (grieta) و اندوه و افسردگی (depression) دارد. در نتیجه می‌توان دلایل احساس غربت را چنین بر شمرد:

- جدایی از محیط خانه و زندگی فرد

- تغییر مکان دائمی انسان، از دست دادن اعضای خانواده، مشکلات ناسازگاری و احساس تنهایی.

- از دست دادن اعضای خانواده، مشکلات سازگاری، احساس تنهایی

اما آنچه که در پیدایش احساس غربت در انسان نقش اساسی دارد و اغلب روان‌شناسان

نیز بر این باورند همان جدایی از محیط خانه (وطن) است. (tiburg, 1997, p802)

نشستن در غربت، دوری از دوستان و همزیانان و همدلان موجب می‌گردد که انسان هر روزه و به طور متناوب به گذشته‌ی خود بازگردد تا شاید بتواند کمبودهای روحی و فکری خود را جبران نماید. غم غربت و دل‌تنگی میهن در افرادی که از وطن خود به دور دست مهاجرت کرده‌اند، بسیار شدید است. در زمینه‌ی ارتباط نوستالژی و مهاجرت، بیللی (Bellelli) و آماتولی (Amatulli) در مقاله‌ی «نوستالژی، مهاجرت و خاطره‌ی جمعی» توضیح می‌دهند که چگونه نوستالژی با پدیده‌ی مهاجرت ارتباط دارد. آنان متذکر می‌شوند که نباید این حس را به سطح فردی تنزل دهیم، بلکه این حس در «حالت جمعی» (interpersonal Level) هم کارکرد دارد. (همان: ۱۰۶) در حوزه‌ی ادبیات کلاسیک ما، ناصر خسرو قویترین قصاید نوستالژیک را سروده است:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا	گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم	صفرا همی برآید از اندوه به سر مرا
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ	جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۱۱)

سهراب سپهری و نوستالژی دوری از وطن

«غربت سهراب» غربت عرفانی است. سپهری به ابدیت می‌اندیشد و درد او «درد جاودانگی است». این درد رنگی از غم، سکوت و خاموشی دارد. وی اندیشمندی منزوی، هنرمندی گریزان و شاعری با لطافت یک گل است. (عابدی، ۱۳۷۹: ۶۶) او رهروی تنها در وادی سلوک عارفانه است. درآینده ظاهراً به روی او بسته است. شاعر با حالتی رمانتیک گونه، انزواجویی و آرامش طلبی درونی را بیان می‌کند، شاعر در دور دست خود تنها نشسته است. «سپهری اگر چه شاعر شکست نبود، اما شکست در نهضت ملی و مردمی او را به درون‌گرایی آمیخته با عرفان مؤمن‌تر کرد.» (همان: ۵۷)

یکی از دلایل متفاوت بودن سپهری در ادب و فرهنگ معاصر آن است که او شاعر و نقّاشی کاملاً انزواجو بود. در شعرش از هیاهوهای سیاسی و اجتماعی هیچ خبری نیست. او در «صدای پای آب» به صراحت، سیاست را به «قطاری خالی» تشبیه کرده و از آن کناره گرفته است:

من قطاری دیدم، که سیاست می‌برد (و چه خالی می‌رفت) (سهراب، ۱۳۷۴: ۱۵۴)

اما سهراب تنهاست، دنیای او از دنیای ما جداست. سهراب میان ماست ولی تنهاست، شاعری است که تنها برای دل خویش می‌سراید:

به کنار تپه‌ی شب رسید / با طنین روشن پایش آینه‌ی فضا شکست / دست را در تاریکی اندوهی بالا بردم / و کهکشان تهی تنهایی را نشان دادم / (همان: ۱۵۴)

شعر سهراب سرشار از تنهایی و غربت اوست. او در میان ما غریب است. غربت سهراب غربت شاعری است که در بیکران افق احساس تنهایی و غربت می‌کند:

ماه بالای سر آبادی است / اهل آبادی در خواب / روی این مهتابی، خشت غربت را می‌بویم / (همان: ۳۵۲)

شاعر در این شعر، مروری به خود دارد، غربت خویش و وضعیت خود را با نوشتن این ابیات بیان می‌کند. تصمیمات و تفکرات خود را می‌نگارد، در حقیقت خود را می‌نگارد.

از جمله اشعار سهراب که در آن غربت و تنهایی جلوه‌ی بارزی دارد، شعرهای «مسافر» و «به باغ همفسران» است. درون مایه‌ی هر دو شعر اندوه و تنهایی است:

چرا گرفته دلت، مثل آنکه تنهایی / چقدر هم تنها / خیال می‌کنم / دچار آن رگ پنهان رنگ‌ها هستی / دچار یعنی عشق / ... / (همان: ۳۰۷)

سهراب در شعر «مسافر» احساس غریبی و غربت خود را بیان می‌کند. همانطوری که هر مسافری ابتدا به منزلگاهی می‌رسد، همواره احساس غربت و بیگانگی می‌کند و این نتیجه‌ی سفر است. پس انسان در خود نوعی تنهایی احساس می‌کند. دوست دارد همدمی داشته باشد و گاهی این همدم وجود ندارد، پس مجبور است به خود پناه ببرد و بر روی دیوار منزلگاه‌ها یا درختان از روی دلتنگی شعری بنویسد و درون خود را این گونه خالی نماید:

... / کجاست سنگ رنوس؟ / من از مجاورت یک درخت می‌آیم / که روی پوست آن دست‌های ساده‌ی غربت / اثر گذاشته بود: «به یادگار نوشتم خطی زدلتنگی» / (همان: ۳۱۴)

سرانجام سهراب در اواخر این شعر بلند، به همان «ارتباط گم شده‌ی پاک» اشاره می‌کند. من پر از نورم و شن / و پر از دار و درخت / پرم از راه از پل / پرم از سایه‌ی برگ‌ی در آب / چه درونم تنهاست. / (همان: ۳۳۶)

سهراب خود را تنها و غریب می‌داند، حتی تنهاتر از طعم تصنیفی که کوچه‌ها از درک آن عاجزند. اما در تنهائی سهراب عظمتی نهفته است. او تنهائی‌اش بیکران است، و به همین دلیل است که عشق نیز با تمامی بیکرانی‌اش به تنهائی او هجوم آورده است:

... / در ابعاد این عصر خاموش / من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم / بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهائی من بزرگ است / (همان: ۳۹۵)

عصر خاموشی، قرن بیستم است که سپهری در آن احساس تنهائی می‌کند. او با تعابیر گوناگونی این تنهائی را به تصویر می‌کشد. طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه، تعبیر و تجسمی برای نشان دادن سپهری در این قرن است:

در این کوچه‌هایی که تاریک هستند / من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم / من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم / بیا تا ترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه / چرثقیل است. / (همان: ۳۹۶)

بند فوق تصویری خوفناک از قرن بیستم است که سهراب آن را به زیبایی به تصویر می‌کشد. سطح سیمانی قرن، چهره‌ای از عصر صنعت است. کوچه‌های تاریک مکانی است که هیچ نور معرفت و شناختی در آن نیست. خاک سیاه، خاکی است که دور از سبزه و ترکیب یافته از دود و رنگ سیاه فلزات است.

سپهری در این فضای تاریک و ناهمگون، خود را تنها و غریب می‌بیند و از آن می‌ترسد. اکنون او از محبوب خود می‌خواهد که در این عصر او را تنها نگذارد و تا مرز بودن وی را همراهی کند. تنهائی و غربت سهراب به این علت است که او هیچ نشانه‌ای از نور و روشنایی

در کوچه‌ها نمی‌بیند. از محبوب خود می‌خواهد که او را لحظه‌ای در این شهرهای پر از دود و سیاهی نگذارد:

صدا کن مرا / صدای تو خوب است / صدای تو سبزینه‌ی آن گیاه عجیبی است / که در انتهای صمیمیت حزن می‌روید. / (همان: ۳۹۴)

در نهایت شاعر با پناه بردن به طبیعت است که می‌تواند این غربت و تنهایی خویش را در پیوستن به آن از یاد ببرد:

مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر / معراج پولاد. / (همان: ۱۹۶)
و در پایان خطاب به محبوب خود می‌گوید: در این عصر سرشار از خشونت و دلرنجی، وجود من را در طبیعت مانند گلی شکوفا کن تا من احساس آرامش کنم.

سهراب و آرمانشهر نوستالژیک

سهراب در آثار خود بارها و بارها از شهری آرمانی سخن می‌گوید که مطلوب شاعر است و از این که از آن شهر دور است، احساس دل‌تنگی می‌کند.

من ندیدم دهشان / بی‌گمان پای چپ‌هاشان جای پای خداست / ماهتاب آنجا می‌کند روشن پهنای کلام / (همان: ۳۴۷)

سهراب در این شعر، مردم آن سرزمین اکتشافی (ناکجاآباد) را «مردم بالا دست»، «ده بالا دست» و «مردم سررود» معرفی می‌نماید:

بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است / غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند / چه دهی باید باشد! / کوچه باغش پر موسیقی باد / مردمان سررود، آب را می‌فهمند / گل نکردندش، ما نیز / آب را گل نکنیم / (همان: ۳۴۷)

سهراب در شعر «واحه‌ای در لحظه» بار دیگر این شهر آرمانی را به یاد می‌آورد و از آن به «هیچستان» یاد می‌کند:

به سراغ من اگر می‌آید / پشت هیچستانم / پشت هیچستان جایی است / پشت هیچستان
 رگ‌های هوا، پر قاصدهایی است / که خبر می‌آرند از گل‌ها شده‌ی دورترین بونه‌ی خاک /
 (همان: ۳۶۰)

یکی از ویژگی‌های این هیچستان، البته تنهایی انسان است؛

آدم اینجا تنهاست / و در این تنهایی، سایه‌ی نارونی تا ابدیت جاری است / (همان: ۳۶۱)
 از این رو او از کسانی که به سراغ او می‌آیند، می‌خواهد که خلوت زیبای او را پریشان
 نسازند؛

به سراغ من اگر می‌آید / نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من /
 (همان: ۳۶۱)

این شهر، گاهی پشت دریاهاست؛

پشت دریاها شهری است / که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است / بام‌ها جای کبوترهایی
 است، که به فواره‌ی هوش بشری می‌نگرند / خاک موسیقی احساس تو را می‌شنود / و صدای پر
 مرغان اساطیر می‌آید در باد / پشت دریاها شهری است / که در آن وسعت خورشید به اندازه‌ی
 چشمان سحرخیزان است / (همان: ۳۶۶ - ۳۶۵)

سهراب سپهری و نوستالژی دوری از بهشت

سهراب در شعر «نیایش» این نوستالژی و دل‌تنگی دوری از بهشت و روح ازلی را به تصویر
 می‌کشد. در هشت کتاب دو شعر به این نام وجود دارد. یکی در مجموعه‌ی «آوار آفتاب»
 و دیگری در مجموعه‌ی «شرق اندوه». البته مضمون هر دو شعر یکی است. زیرا نظر شاعر در
 مورد نیایش مشترک است. نیایشی که سپهری از آن در مجموعه‌ی «آوار آفتاب» سخن می‌گوید،
 شرح حال رسیدن شاعر به نیایش واقعی است. نیایشی که سپهری مدعی است با آن به همه چیز
 می‌رسد. شاعر در این شعر به دنبال مقصد و مبدأ اصلی خود است. او در این شعر به سیرو سلوک
 عارفانه‌ی خود ادامه می‌دهد تا جایی که می‌گوید:

سیاهی رفت، سر به آبی آسمان سودیم در خورد آسمان ها/شدیم(همان: ۱۹۳)

شاعر با محبوب ازلی یکی می شود و به فنا می رود و روحی در وجود محبوب می رسد:

سکوت ما به هم پیوست و ما «ما» شدیم/.../ هر چه به هم تر، تنهاتر (همان: ۱۹۳)

و در پایان شعر، به همان نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی اشاره می کند:

از ستیغ جدا شدیم:/من به خاک آمدم، و بنده شدم/ توبالا رفتی و خدا شدی(همان: ۱۹۳)

سهراب معتقد است، انسان از خداست زیرا انسان از عالم بالا(همان روح ازلی است) که جدا شده و به خاک آمده است و در این دیار غریب مانده است و خداوند عالم بالا است. این اعتقاد دلیلی بر نزدیکی سپهری به محبوب ازلی است، زیرا او خود را از خدا می داند.

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد (همان: ۲۹۰)

از نظرگاه عرفانی، روح مرغی است که از عالم ملکوت به عالم خاکی نزول کرده و در اینجا غریب است، و بیتابی می کند. روح بی قرار انسان از ملکوت اعلی (روح ازلی) به دیار سفلی (تن) هجرت کرده و در سرزمین ناشناخته ی تن، احساس غریبی و بیقراری می کند. در واقع روح انسان برای بازگشت به مکان اصلی خود که همان جهان ازلی است دلتنگی می کند و تنها راه رسیدن به آن مکان، با پر عشق است.

خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند/ و دست منبسط نور روی شانهای آنهاست/ نه وصل ممکن نیست/ همیشه فاصله ای هست.(همان: ۳۰۸)

جای دیگر گوید:

نردبانی که از آن عشق می رفت به بام ملکوت (همان: ۲۷۷)

در «شعر نشانی» نیز این سفر روحانی به شکل روشنی بیان شده است. این شعر بسیار دقیق و آگاهانه سروده شده است. شرح سفری روحانی به خانه ی دوست است که می توان آن را به «جایگاه محبوب ازلی» تعبیر کرد در این شعر شاعر از یک رهگذر سخن می گوید. این رهگذر کنایه ای از پیر یا مراد حقیقی است. در این شعر یک سالک می خواهد از لانه ی نور(تجلیات حق

تعالی) چیزی بر دارد که شاعر آن را به اسم «جوجه های لانه ی نور» توصیف می کند. (عماد، ۱۳۷۸: ۳۶۹)

سهراب و نوستالژی کودکی

سهراب در شعر «گل کاشی» از منظومه ی زندگی خواب ها به دنیای کودکی بر می گردد واز آن سخن می گوید:

هنگام کودکی / در انحنای سقف ایوان ها / درون شیشه های رنگی پنجره ها / میان لک های دیوارها / هر جا که چشمانم بی خودانه در پی چیزی ناشناس بود / شبیه این گل کاشی را دیدم / و هر بار رفتم بچینم / رویایم پرپر شد. (سپهری، ۱۳۷۴: ۹۲)

سپهری در اشاره ی کلی، کودکی خود را به یاد می آورد. از سقف های منحنی شکل کاشان قدیم سخن می گوید و حالت بافت قدیمی آن جا را یادآور می شود. جایی که اکثر پنجره ها را برای زیبایی خاصی با شیشه های رنگی تزئین می کردند. شاعر در همین شعر همواره از «کاشی» سخن می گوید. زیرا که معتقد است زندگی شاعر در آن کاشی منعکس است. کاشی سمبلی از دریافت های سپهری است. کاشی که سپهری از آن حرف می زند، در اطاق آبی به شکل آبی رنگ است که شاعر مدعی است در آن، آبی ها (که همان تجسمات عرفانی است) را دیده است. این بینش سپهری ناشی از حسّ ذهْنیّت کودکی اوست. کودکی که تمام تجلیات آن در رنگ های آبی اطاق آبی می گذرد.

... «اطاق آبی خالی افتاده بود. هیچ در فکرش نبود این *mysteriummagnum* پشت درختان باغ کودکی من قائم شده بود. انا برای من پیدا بود. گاه میان بازی اطاق آبی صدایم می زد. از همبازی ها جدا می شدم، می رفتم تا میان اطاق آبی بمانم.. من بچه بودم اطاق آبی در همه جای کودکی ام حاضر بود... (سپهری، ۱۳۸۲: ۳۱)

سهراب در شعر «شاسوسا» شرح حال ناتوانی خود را بیان می کند. او از نوعی سردرگمی رنج می برد و معتقد است که «اوج خود را گم کرده» است. او از گذشت زمان بیمناک است و از مسایلی که با احساس او روبه رو می شود هراسان است؛

کنار مثنی خاک / در دور دست خودم، تنها، نشسته ام / ... / اوج خودم را گم کرده ام /
(همان: ۱۳۸).

برگی روی فراموشی دستم افتاد: برگ اقا قیا! / بوی ترانه ای گمشده می دهد، بوی لالایی که روی چهره ی / مادرم نوسان می کند. / (همان: ۱۳۹)

در این لحظه، برگگی او را بیدار می کند این بیداری مدیون برگ اقا قیا است. این بیداری او را به گذشته می برد به گذشته ای که با لالایی کودکانه ی مادر به خواب می رفت و با همان لالایی نیز زندگی می کرد.

از پنجره / غروب را به دیوار کودکی ام تماشا می کنم / بیهوده بود، بیهوده بود / این دیوار، روی درهای باغ سبز فرو ریخت / زنجیر طلایی بازی ها، و دریاچه ی روشن قصه ها، زیر این /
آوار رفت / (همان: ۱۳۹)

زمان همچنان ادامه دارد و او از میان پنجره ها به فردها می نگرد. او به کودکی خود می اندیشد به گذشته می اندیشد. به گذشته ای که همواره سپهری با حسرت از آن یاد می کند. کودکی او نیز با بی خیالی سپری شده است.

کودکی که مانند دیوار بود. این دیوار با گذشت زمان فرسوده شد و فرو ریخت و خاطرات سبز زندگی نیز زیر آن مدفون شدند. بازی های معصوم کودکانه، قصه های شیرین و... زیر این دیوار جا ماند و از بین رفت.

سهراب سپهری در قسمت هایی از منظومه ی «صدای پای آب» به دوران کودکی برمی گردد و از آن دوران که روزهای آغازین زندگی اش است سخن می گوید:

باغ ما در طرف سایه ی دانایی بود / زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار
پرسار / زندگی در آن وقت صفی از نور و عروسک بود / یک بغل آزادی بود / ... / (همان: ۲۷۶ - ۲۷۵)

کودکی شاعر پر از زیبایی بود و عروسک در دوران کودکی همدم اوست. سپس شاعر از دنیای کودکی خداحافظی می‌کند و خاطرات گذشته را پشت سر می‌گذارد: طفل پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه‌ی سنجاقک‌ها/ بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات، سبک بیرون/ دلم از غربت سنجاقک‌ها پر/ (همان: ۲۷۶)

کوچه‌ی سنجاقک‌ها، استعاره از دوران کودکی شاعر است و شهر خیالات سبک هم همان رؤیاها و پندارهای خوش دوران کودکی است. در اینجا شاعر با حسرت به گذشته‌ی خود نگاه می‌کند و از اینکه از کوچه‌ی سنجاقک‌ها فاصله گرفته است، دل‌تنگ است و به اصطلاح نوستالژی دوران کودکی دارد.

واپسین اشعار سهراب که می‌توان نوستالژی کودکی را در آن دید، سه شعر با عنوان «بی‌روزها عروسک»، «چشمان یک عبور» و «تنهایی منظره» در مجموعه‌ی «ما هیچ، ما نگاه» است. در واقع موضوع هر سه شعر، گریزی است از حال به گذشته و بازگشت به دوران طلایی کودکی:

این تن بی‌شب و روز/ پشت باغ سرایش ارقام/ مثل اسطوره می‌رفت/ فکر من از شکاف تجرد به او دست می‌زد/ هوش من پشت چشمان او آب می‌شد/ (سپهری، ۱۳۷۴: ۴۳۹)

باز با همان مضمون در شعر «چشمان یک عبور» از کودکی می‌گوید:

کودک از پشت الفاظ/ تا علف‌های نرم تمایل دوید/ رفت تا ماهیان همیشه/ روی پاشویه‌ی حوض/ خون کودک پر از فلس تنهایی زندگی شد./ (همان: ۴۴۳)

یا در شعر «تنهای منظره» درباره‌ی افکار کودکانه می‌گوید:

فکر/ آهسته بود/ آرزو دور/ مثل مرغی که روی درخت حکایت بخواند/ (همان: ۴۴۹)

ملاحظه کردید که سه تصویر به نوعی با گذشته‌ها ارتباط دارد؛ با گذشته‌های دور، معصوم و کودکانه. شاعر با ترس از آینده‌ی مبهم و ناراضی از اکنون و حال با حسرت به گذشته می‌نگرد و تلاش می‌کند تا در رؤیای کودکی و صفا و پاکی آن غوطه‌ور شود و با یادآوری آن روزها خود را تسکین و تسلی دهد. (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۲۲)

نتیجه

نوستالژی پیوند عمیقی با نقد روانی دارد. سرچشمه‌ی بسیاری از اشعار نوستالژیک را باید در درون افراد جستجو کرد. احساس غربت، خاطره، آرمان، مهاجرت، غم، اندوه و افسردگی از مصادیق آشکار نوستالژی هستند. سهراب سپهری به عنوان شاعری عارف مسلک، دارای دیدگاه‌های مشخص نوستالژیکی است. اولاً سهراب در پی یافتن شهری آرمانی که نماد آرامش، صلح و صفاست به خاطره‌ی جمعی نوستالژی مهاجرت و به دوری از دنیای فانی روی می‌آورد. البته تلقی سهراب از «وطن»، وطنی آرمانی است. وطن او جایی است که بتواند در آنجا به جاودانگی برسد. ثانیاً آن که با نقبی به دوران کودکی خود که دوران بی‌رنگی و صفای معصومانه است، نگاهی حسرت‌بار بر گذشته‌ی خوش کودکی می‌افکند و خواهان بازگشت به دوران کودکی و بی‌رنگی می‌شود. ثالثاً در عرفان همواره نیرویی درونی وجود دارد که سالک را وا می‌دارد تا همواره به یاد «معشوق ازلی» باشد. این نیرو نوعی حُزن می‌آفریند، که ریشه در نهاد شخص دارد و همین اندوه مقدس، شخص را متوجه‌ی «محبوب ازلی» می‌کند. بی‌گمان این غم و اندوه، ریشه در غربت انسان در این خاکدان دارد. و زمانی به اوج می‌رسد که احساس جدایی از جایگاه اصلی خود یعنی همان بهشت و روح ازلی بر انسان غلبه پیدا نماید. بی‌گمان این احساس در «نی‌نامه‌ی» مولانا به بهترین شکلی تصویر شده است؛

بشنو از نی این حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

منابع**الف - کتابها**

- ۱- انوری، حسن (۱۳۸۱) فرهنگ بزرگ سخن. ۷ جلد. چاپ اول. تهران: سخن.
- ۲- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۶۹) آخر شاهنامه. چاپ نهم. تهران: انتشارات مروارید.
- ۳- انوشه، حسن (۱۳۷۶) فرهنگ نامه‌ی ادبی فارسی. جلد ۲. چاپ اول. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

- ۴- براهنی، رضا (۱۳۷۱) *طلا در مس*. ۳ جلد. تهران: ناشر نویسنده.
- ۵- پورافکاری، نصرت اله (۱۳۷۶) *فرهنگ جامع روان شناسی و روان پزشکی*. چاپ دوم. تهران: فرهنگ معاصر.
- ۶- ترابی، ضیاءالدین (۱۳۷۶) *سهرابی دیگر*. چاپ دوم. تهران: انتشارات مینا.
- ۷- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۷۳) *نگاهی به مهدی اخوان ثالث*. چاپ اول. تهران: انتشارات مروارید.
- ۸- راس، آلن (۱۳۷۵) *روان شناسی شخصیت*. ترجمه ی سیاوش جمال فر. چاپ دوم. تهران: نشر روان.
- ۹- سید حسینی، رضا (۱۳۶۶) *مکتب‌های ادبی*. چاپ سوم. تهران: انتشارات نیل.
- ۱۰- سپهری، سهراب (۱۳۷۴) *هشت کتاب*. چاپ سیزدهم. تهران: کتاب‌خانه ی طهوری.
- ۱۱- شاتوبریان (۱۳۶۹) *آتالا و رنه*. ترجمه ی میر جلال الدین کزازی. چاپ سوم. تهران: نشر مرکز.
- ۱۲- _____ (۱۳۸۲) *اتاق آبی*. چاپ سیزدهم. تهران: کتاب‌خانه ی طهوری.
- ۱۳- شاملو، سعید (۱۳۷۵) *آسیب شناسی روانی*. چاپ ششم. تهران: انتشارات رشد.
- ۱۴- طاهباز، سیروس (۱۳۸۰) *زندگی و شعر نیما یوشیج*. چاپ اول. تهران: نشر ثالث.
- ۱۵- عماد، حجت (۱۳۷۸) *به باغ همسفران*. چاپ اول. تهران: کتاب خوب.
- ۱۶- مشیری، فریدون (۱۳۸۰) *بازتاب نفس صبح دمان*. دو جلد. چاپ اول. تهران: نشر چشمه.
- ۱۷- _____ (۱۳۸۰) *مجموعه اشعار نیما یوشیج*. چاپ پنجم. تهران: انتشارات نگاه
- ۱۸- ناصر خسرو (۱۳۶۸) *دیوان*. به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. چاپ دوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۹- نفیسی، سعید (۱۳۷۱) *فرهنگ فرانسه - فارسی*. ۲ جلد. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
- ۲۰- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۴) *چشمه ی روشن*. چاپ ششم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۱- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۷۷) *انسان و سمبولهایش*. ترجمه ی محمود سلطانیه. چاپ چهارم. تهران: انتشارات جامی.

۲۲- _____ (۱۳۷۹) **روح و زندگی**. ترجمه ی لطیف صدقیانی. چاپ اول. تهران: انتشارات جامی. صص ۱۳۵-۱۲۹.

ب - مقالات:

- ۱- سه‌یر، رابرت / لووی، میشل (۱۳۸۳) **رومانتیسیم و تفکر اجتماعی**. «ارغنون». شماره ی ۲. تهران: انتشارات سازمان چاپ.
- ۲- نشریه ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، ویژه ی ادبیات و زبان دوره ی جدید، شماره ۲۱ (پیاپی ۱۸، بهار ۸۶)

ج- منابع لاتین

- 23-Archer, J., Irland, J., Amus, S.L., Broad, H., & Currid, L. (1998) **Duration of Homesickness Scale**. *British Journal of Psychology*, 89, 205.
- 24-Downs, J. (2002) **Adapting to secondary and boarding school: self-concept, place identity and homesickness**. *Driving International Research Agerdas*, James cook .
- 25-Fisher, S., and Hood, b. (1988) **Vulnerability factors in the transition to university: Self-reported mobility history and sex differences as factors in psychological disturbance**. *British Journal of psychology*, 79, 309.
- 26-Fisher, S., and Hood, b. (1987) **The stress of transition to university: a longitudinal study of psychological disturbance, absent-mindedness and vulnerability to homesickness**. *British Journal of psychology*, 78, 425.
- 27-Ray, yveline (1996) **memoire, oubliette, nostalgiaen thrapie: va demander a mammy, elle te recontera**, Journal-Article.
- 28-Vantilburg, M. A. L. (1997) **The psychological context of homesickness**. In M. A. L. Vantilborg & A. J. J. M. Vingerhoets (Eds.), *Psychological aspects of geographical moves: homesickness and acculturation stress*, 39. Tilburg. Tilburg University press.